[371] تو عين فاتحه أي، بلكه سر بسمله أي صبا ز لطف چو عنقا برو بقله قاف كه آشيانهء قدس است وشرفهء اشراف چو خضر در ظلمات غيوب زن قدمى كه كوى عين حياتست ومنبع الطاف بطوف كعبهء روحانيان به بند احرام كه مستجار نفوس است وللعقول مطاف بطرف قبلهء اهل قبول كن اقبال بگير كام ز تقبيل خاك آن اطراف بزن به قائمه عرش معدلت دستى بگو كه أي ز تو بر پا قواعد انصاف به درد خويش چرا درد من دوا نكنى به محفلى كه بنوشند عارفان مى صاف به جام ما همه خون ريختند جاى مدام نصيب ما همه جور وجفا شد از اجلاف منم گرفته بكف نقد جان، توئى نقادمنم اسير صروف زمان، توئى صراف شها بمصر حقيقت تو يوسف حسنى من وبضاعت مزجاة واين كلافه لاف رخ مبين تو، آئينه تجلى ذات مه جبين تو نور معالى اوصاف
